

معلوم نیست چه زمانی مرخص می شود، به خاطر شرایطی که دارد در مراسم یا جشن نمی تواند شرکت کند یا سرکار نمی تواند برود. الان فرزند برادرش تصادف کرده ولی نمی تواند به عیادتش برود. محمد رضا در تأیید صحبت های همسرش می گوید: افسردگی شدید هم دارم و نمی توانم بر اعصابم مسلط باشم همین که خودم را سر پا نگه داشته ام هنر کرده ام...

اگر همسر من نبود...

وقتی به محمد رضا می گویم بخشی از زحمات جانبازان بر دوش همسر آن هاست، بلافاصله محمد رضا می گوید: همه زحمت های من بر دوش همسر است اگر همسر من نبود الان در دیوانه خانه بودم... همسر من مهربانی ها و خوبی های زیادی در حقم داشته است... وقتی محمد رضا اسم دیوانه خانه را می برد همسرش با ناراحتی می گوید: خدا نکند... محمد رضا که به مدد بستری چند ماهه در بیمارستان اکنون آرام و حالش خوب شده است، به همسرش نگاهی می کند و لحن اش جدی تر می شود و می گوید: تمام زندگی ام را همسر اداره می کند من دنبال هیچ کاری نمی توانم بروم، حتی یک میوه هم نمی توانم بروم از سر کوچه بخرم... راست می گوید بار زندگی به دوش این بانوی صبور است که بیش از ۲۰ سال با محمد رضا زندگی کرده و مشکلات جانباز اعصاب و روان



در لحظه لحظه زندگی اش جاری بوده است از اومی پرسم چطور شد که بعد از جانبازی با او ماندید؟ که می گوید: قبل از ازدواج این طور نبود، او برای دفاع از دین و کشور و ناموس به جبهه رفت، اگر می خواستم او را رها کنم با صدام و افرادی که به او کمک کردند تا به کشور ما حمله کند چه فرقی داشتم شوهرم اگر چه مریض است ولی ایمان و اخلاق بی نظیری دارد و با همه این شرایط هم خدا را شکر او مریض هست ولی هیچ وقت مسئله خاصی نداشته ایم این که بخواهیم قهر کنیم و بحثی داشته باشیم از همسرش می پرسم اگر شوهرت قرص هایش را نخورد چه اتفاقی می افتد، او می گوید: نمی تواند درد و مشکلات ناشی از حمله های عصبی و روانی را تحمل کند، می تواند ناهار و شام نخورد ولی قرص هایش را باید حتما بخورد، چند سال قبل به کربلا رفتیم در مسیر قرص هایش گم شد و در عراق هم نتوانستیم قرص فراهم کنیم بعد از بازگشت ۲ ماه در بیمارستان اعصاب و روان بستری بود. همیشه همین وضعیت را داشته، سالی یک یا ۲ بار میهمان این بیمارستان است چون بیماری عود می کند و افسردگی اش تشدید می شود، ۴ سال پیش ۶ ماه، پارسال ۴۰ روز و امسال هم ۲ ماه است که در این بیمارستان بستری است. حق اش خیلی ضایع شده است با این مشکلاتی که

دارد در دوشش را خیلی کم زده اند بعد از ۲۰ سال به دنبال جانبازی رفتیم و الان ۴-۵ سال است که جانبازی او تأیید شده است و کارت جانبازی دارد، وضعیت اش به گونه ای است که تحمل دو نفر که به خانه بیایند را ندارد، ما هیچ وقت خانوادگی در مجلسی شرکت نمی کنیم. محمد رضا با وجود تمام مشکلاتی که در دوره جانبازی تحمل کرده است هنوز هم پایبند به راهی است که رفتن و آرزوی شهادت است او می گوید: ما لیاقت شهید شدن نداشتیم، اگر چه عذاب می کشیم ولی اگر مخلص بودیم شهید می شدیم... شاید تصور این باشد فردی که زندگی اش را باخته باید خسته شده باشد، ولی او هیچ زمانی خسته نشده است، محمد رضا از همسرش می پرسد که آیا تا به حال خسته بوده است و می گوید: من امام و مقام معظم رهبری را دوست دارم چه آن موقعی که هیچ حقوقی نداشتیم و چه اکنون، فرقی نمی کند همسرش می گوید: هیچ زمانی از جانبازی خسته نشده، او علاقه شدیدی به نظام و جمهوری اسلامی دارد به همین دلیل اصرار دارد که فرزندمان نظامی شود، تا ۴ سال قبل که جانبازی هم نداشت عقیده اش همین بود، پسر من الان هم از این که پدرش در بیمارستان بستری است اعصابش خرد است.

با همسر من صحبت نکنم دلگیر می شوم

از روزهای ملاقات و دیدارهای آن ها سوال می کنم که می گوید: اگر نتوانم هر روز ببایم سعی می کنم حداقل با یکدیگر تلفنی صحبت کنیم. محمد رضا هم صحبت های همسر را تأیید می کند و می گوید: خیلی صمیمی هستیم اگر با هم تلفنی صحبت نکنیم دلگیر می شوم... اگر چه محمد رضا جانباز اعصاب و روان است و به گفته همسرش روزانه ۲۰ قرص می خورد، ولی تسلط خوبی بر اعصابش دارد، محمد رضا می گوید: وقتی ناراحتی و درد دارم داد و فریاد نمی زنم گاهی ممکن است فقط سرم را به دیوار بکوبم یا بعضی وقت ها داخل اتاقی می روم و سرم را روی بالشت می گیرم تا که بچه ها سر و صدای آنها را نفهمند و اعصابشان خرد نشود. همسرش از شهرک صدرا که با بیمارستان جنت حدود ۳۰ کیلومتر فاصله دارد به این مرکز می آید تا چند دقیقه ای را در کنار او باشد، او می گوید: اصلاً راضی نیستم که همسر من در این بیمارستان بستری باشد ولی طبق توصیه پزشک و برای این که حال او بهتر شود مدتی را بستری و سپس او را به منزل خواهیم برد.

نقش مادر شوهر و داماد

البته همسر این جانباز از مادر شوهرش خیلی تعریف می کند و می گوید: زندگی مان را مدیون مادر شوهرم هستیم، محمد رضا هم از دامادش به عنوان "یک تیکه جواهر" نام می برد و می گوید: اگر این گونه وضعیت جسمی و روحی دارم خدا داماد خوبی نصیبم کرده است. ناراحتی همسر این جانباز هم تنها به ناراحتی ها و مشکلات جانبازی ختم نمی شود بلکه زخم زبان افرادی که نمی توانند با او کنار بیایند یک جانباز چه مشکلاتی دارند، او را آزار می دهند و می گوید: خیلی از خانواده ها به جانباز به چشم دیگری نگاه می کنند فکر می کنند... می گویند مگر آقای مظفری چه مشکلی دارد حقوق می گیرد و در هیچ مراسمی هم شرکت نمی کند، نمی دانند چه دردی را آقای مظفری تحمل می کند. دوست دارم آقای مظفری همراهم باشد ولی چاره ای ندارم جز این که در همین شرایط بسیاری از خانواده ها حسرت زندگی ما را می خورند و با وجود این مشکلات زندگی خوبی داریم، البته بار زندگی بر دوش من است و از خدا می خواهم به من توانایی، صبر و استقامتی بدهد که شرمند بچه ها و آقای

اگر همسر من در خانه نباشد سر در گم هستم واقعا او را دوست دارم و عشق و علاقه زیادی به یکدیگر داریم و وقت هایی که به ملاقاتم می آید خیلی خیلی خوشحال می شوم، دوست دارم همین جا بماند و در کنارم باشد...

